



ماجرای رؤیای صادقانه‌ای که امام کاظم(ع) درباره مادر فرزندش دید

امام کاظم(ع) در شبی از شب‌ها، پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) را در خواب دید که آن دو حضرت، پارچه‌ای ابریشمی به همراه خود داشتند و وقتی آن را باز کردند، در میان آن پیراهنی بود که آن را به دستان مبارک امام کاظم(ع) دادند.

امام کاظم(ع) در شبی از شب‌ها، پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) را در خواب دید که آن دو حضرت، پارچه‌ای ابریشمی به همراه خود داشتند و وقتی آن را باز کردند، در میان آن پیراهنی بود که آن را به دستان مبارک امام کاظم(ع) دادند.

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه فارس، به مناسبت سالروز ولادت ثامن الحجج(ع) و دهه کرامت با حجت‌الاسلام حمید احمدی جلفایی نویسنده کتاب نجمه خاتون(س)، درباره شخصیت و زندگانی مادر امام رضا(ع) گفت‌وگویی را ترتیب دادیم که بخش دوم آن در ادامه می‌آید:

*چگونه بانو و 171#تکتم» به محضر امام موسی کاظم(ع) رسیدند؟

– آن بانوی طاهره، در سال 147 هجری قمری، یعنی تقریباً در همان سالی که وجود نازنین امام کاظم(ع) در سن 19 و یا 20 سالگی به سر می‌برند، در میان کاروانی که کنیزان و برده‌هایی را از شمال آفریقا (از شهر مریس) برای فروش به آن شهر آورده بود، وارد شهر مدینه شد.

در آن کاروان، برده‌ها و کنیزان زیادی برای فروش وجود داشتند و این بانوی بزرگوار نیز در آن کاروان، به عنوان یکی از کنیزان فروشی حضور داشتند.

همچنین در منابع مربوطه آمده است: آن بانوی بزرگوار، به هنگام ورود کاروان به شهر مدینه، به شدت بیمار بوده‌اند، به گونه‌ای که صاحب کاروان، او را از کنیزان فروشی دیگر جدا کرده بود و به همین خاطر هم بود که وقتی امام کاظم(ع) برای بار اول، جهت خریداری کردن وی به آن کاروان سر زد، صاحب کاروان آن بانو را به وی نشان نداد و یا حتی وقتی که بعداً امام(ع) از صاحب کاروان، او را خریداری کرد، اصحاب و یاران امام(ع) از اینکه آن حضرت، یک کنیز بیماری را با آن همه اصرار و قیمت بالا، خریداری کرد، تعجب کردند.

نجمه خاتون در بحبوحه شرایط سخت سیاسی وارد مدینه شد

*اوضاع شهر مدینه و منزل امام کاظم(ع) به هنگام ورود کاروان به شهر را توصیف می‌کنید؟

– کاروان مربوط به آن بانوی طاهره، در سال 147 هجری قمری وارد شهر مدینه شد و از طرفی دیگر، چنان‌که در منابع تاریخی ذکر شده است، وجود نازنین امام صادق(ع)، در سال 148 هجری قمری، یعنی تقریباً یک سال پس از ورود این کاروان به شهر مدینه، توسط زهری که از ناحیه حکومت عباسی به او خورنده شد، مسموم و به شهادت رسید.

به همین خاطر، وقتی آن بانوی مکرمه وارد شهر مدینه شد، هنوز امر خطیر امامت و ولایت امت، به امام کاظم(ع) منتقل نشده بود، این دوره از تاریخ اسلام، چنان‌که در منابع معتبر تاریخی آمده است، در واقع پر آشوب‌ترین و پر فتنه‌ترین دوره تاریخ اسلام به حساب می‌آید.

در این دوره از تاریخ، دو خاندان فاسد بنی‌امیه و بنی‌عباس در دسته‌ها و جناح‌های مختلف، به شدت رو در روی هم قرار گرفته بودند و جنگ‌ها و خونریزی‌های زیادی، هر روز به گوش مردم مسلمان می‌رسید.

بنی‌امیه که تقریباً تا چند دهه قبل از این، به اوج قدرت و سلطنت بر ممالک عربی دست یافته بودند و ظلم و ستم آنها در حق شیعیان و علویان به اوج خود رسیده بود، هم‌اکنون به بهانه مقابله با دشمن سرسخت خود، یعنی خاندان بنی‌عباس، از کشتن علویان و شیعیان و مردمان مظلوم، هیچ ابایی نداشت و برای دفاع از قدرتی که در دست داشت، دست به هر فتنه‌ای می‌زد.

در اواخر عمر شریف امام صادق(ع) بنی‌عباس بر بنی‌امیه غالب شدند و توانستند قدرت را از چنگ آنان بیرون بیاورند و سرانجام، منصور عباسی که حاکمی بسیار ظالم و مستبد و فاسد بود، بر اریکه سلطنتی تکیه زد و آن‌گاه همه کینه‌ها و عداوت‌های خاندان عباسی را از علویان و خاندان اهل‌بیت(ع) ظاهر ساخت و تا می‌توانست به ظلم و ستم در حق آنان و به قتل و کشتارشان اقدام کرد.

بنابراین در این دوره از تاریخ، خانه امام(ع) کاملاً تحت نظارت و محاصره دستگاه فاسد حکومتی بود، به گونه‌ای که کوچکترین ارتباط اصحاب و یاران و علویان با این خانه، تحت کنترل بود و معمولاً به قتل و اسارت اصحاب می‌انجامید.

مادر امامان هفتم و هشتم از اهالی اندلس بودند

*مادر امام کاظم(ع) نیز از اهالی اندلس بودند، در این زمینه بیشتر توضیح می‌دهید؟

– مادر امام کاظم(ع)، حمیده خاتون در ابتدا کنیزی بودند که از منطقه‌ای از مناطق شمال آفریقا و از حوالی اندلس (اسپانیای فعلی) از قومی از اقوام بربر، برای فروش وارد مدینه شده بود و وجود نازنین امام باقر(ع) او را خریداری کردند و سپس او را به همسری فرزند معصومش امام صادق(ع) در آوردند.

این زن در واقع، معلم و مربی بانو ثکتم، مادر حضرت معصومه(س) نیز به شمار می‌رود و در حقیقت به نوعی، هم‌ولایتی آن بانو نیز محسوب می‌شود؛ چرا که هر دو بانوی بزرگوار از همان حوالی اندلس و توب (از نواحی شمال آفریقا) به عنوان کنیز، به مدینه آورده شده بودند و سپس از قضای لطف آمیز پروردگار متعال، افتخار ورود به منزل امام معصوم(ع) را کسب کردند و در نهایت، به نکاح بهترین مخلوقات روی زمین در آمده‌اند.

حمیده خاتون، از کنیزی تا بزرگترین عالمه دین

بانو حمیده خاتون زنی بسیار دانشمند، فقیه، عالمه و آشنا با معارف بلند دینی بود، او به بسیاری از احادیث معصومین (ع)، به ویژه نسبت به احادیث صادر شده از زبان مبارک امام صادق(ع) آگاه بود و حتی به نشر و ترویج و نقل احادیث آن امام بزرگوار به خصوص در میان بانوان مسلمان می‌پرداخت.

مرحوم شیخ عباس قمی، صاحب کتاب مشهور مفاتیح الجنان در کتاب دیگرش منتهی الآمال چنین می‌نویسد: آنچه بر من از برخی روایات مفهوم شد، آن است که آن مخدره، چندان فقیهه و عالمه نسبت به احکام و مسائل دین بوده است که وجود نازنین حضرت صادق(ع) زن‌های جامعه را که در مسائل دینی از آن حضرت سؤال می‌کردند، به آن بانوی مکرمه ارجاع می‌دادند تا مسائل خود را از او سوال کنند.

رؤیای صادقانه امام کاظم(ع) قبل از ازدواج

*ماجرای آن رؤیای صادقانه‌ای که امام موسی کاظم(ع) قبل از ورود نجمه خاتون به مدینه دیدند، توضیحی ارائه می‌دهید؟

– برخی از محدثین و مؤرخین در منابع مربوط به زندگانی امام کاظم و یا امام رضا(ع) نوشته‌اند؛ در همین اوضاع و زمان بود که وجود نازنین امام کاظم(ع) در شبی از شب‌ها، جد اعلاي خود حضرت رسول اکرم(ص) و همچنین جد بزرگوارش حضرت علی(ع) را در خواب دید که آن دو حضرت، پارچه‌ای ابریشمی به همراه خود داشتند و وقتی آن را باز کردند، در میان آن پیراهنی بود که آن را به دستان مبارک امام کاظم(ع) دادند و امام(ع) وقتی آن پیراهن را نگریست، دید که عکس دختری نورانی و خوش‌سیما بر روی آن نقش بسته است.

آن‌گاه حضرت رسول اکرم(ص) و حضرت امیرالمومنین(ع) خطاب به آن حضرت فرمودند: ای موسی، بدان که از این کنیز، بهترین انسان‌های روی زمین برای تو متولد خواهد شد و سپس فرمودند: «؛ای موسی! هرگاه که آن مولود به دنیا آمد، نام او را علی بگذار.«

و فرمودند: (ای موسی) همانا خداوند متعال به واسطه آن مولود -یعنی وجود نازنین امام علی بن موسی الرضا(ع)- عدالت و رأفت و رحمت خود را برای خلائق خود آشکار خواهد کرد؛ خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر حال آن‌که با او دشمنی کرده و او را تکذیب کند.

* ماجرای ورود بانو ثکتم به خانه امامت را شرح می‌دهید؟

– «؛هاشم بن احمد«؛ راوی این ماجرا، قضیه را چنین تعریف می‌کند:

روزی امام کاظم(ع) مرا به حضور خود طلبیدند و از من سوال کردند: آیا خبر داری که به تازگی کاروانی از حوالی مغرب کنیزانی برای فروش وارد مدینه کرده است؟

من عرض کردم: نه فدایت شوم، من خبر ندارم.

آن‌گاه امام (ع) فرمودند: چرا، به تازگی کاروانی وارد شهر شده است، آماده شو، تا نزد آن کاروان برویم.

پس من به همراه آن حضرت راه افتادیم و آن کاروان را در شهر پیدا کردیم، وقتی از صاحب کاروان سوال کردیم، فهمیدیم که تنها هفت کنیز از آن کاروان باقی مانده است و فعلاً به فروش نرسیده‌اند.

صاحب آن کاروان، وقتی قصد قصد امام (ع) را برای خرید کنیز متوجه شد، همه آن ده کنیز را یک یک به آن حضرت نشان داد، ولی امام (ع) هیچ کدام از آنها را نخواست و گویا به دنبال یک کنیز خاصی می‌گشت، پس، از آن مرد پرسید: آیا کنیز دیگری به همراه داری؟

آن مرد گفت: نه، کنیز دیگری ندارم.

آن حضرت فرمودند: چرا، باید کنیز دیگری هم به همراه داشته باشی!

من از این سخن امام تعجب کردم تا اینکه پس از چندین بار پرسش امام(ع)، سرانجام آن مرد گفت: به خدا، من هیچ کنیز دیگری به همراه ندارم، مگر یک کنیزی که هم اکنون بیمار است و به درد شما نمی‌خورد.

امام(ع) فرمودند: همان کنیز را برای من بیاور.

برده فروش از آوردن آن کنیز امتناع می‌کرد و من تعجبم از این اصرار امام، رفته رفته زیادتر می‌شد.

پس از آن‌که چندین مرتبه آن برده فروش، حرف امام(ع) را زمین انداخت، آن حضرت به منزل خود برگشت، ولی فردای آن روز دوباره مرا به سراغ آن مرد فرستاد تا به هر قیمتی که شده، آن کنیز را برای او خریداری کنم.

پس من دوباره نزدیک آن کاروان رفتم و پیغام امام(ع) را به صاحب کاروان رساندم، آن مرد در پاسخ گفت: مانعی نیست، ولی بدان که قیمت آن کنیز بسیار گران است.

من پس از آن‌که دیدم، آن مرد روی حرفش محکم ایستاده است، گفتم: مشکلی ندارد و بالاخره با بهایی بسیار زیادتر از بهای یک کنیز معمولی، او را خریداری کردم.

اما در همان موقعی که می‌خواستم آن کنیز را به منزل امام(ع) ببرم، آن مرد مرا صدا زد و از من پرسید: راست بگو، آن مردی که دیروز همراه تو بود، چه کسی بود؟

من گفتم: او مردی از بنی هاشم بود.

پرسید: از کدام سلسله بنی‌هاشم؟

گفتم: همین اندازه بدان که او از بزرگان دین اسلام است.

آن‌گاه آن مرد گفت: من نمی‌دانم که او چه کسی است، ولی بدان که من این کنیز را از دورترین بلاد غرب خریداری کرده‌ام، روزی زنی از اهل کتاب، این کنیز را دید و از من پرسید: این کنیز را از کجا آورده‌ای؟

من به او گفتم: من این کنیز را برای خودم خریده‌ام و قصد فروش آن را ندارم.

گفت: چنین کنیزی سزاوار نیست که در نزد امثال تو باشد، بلکه باید این کنیز نزد بهترین مرد روی زمین باشد و همانا از آن مرد، پسری به وسیله این کنیز به دنیا خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین، همگی از او اطاعت کنند.

هشام می‌گوید: من آن موقع، معنی کلام او را نفهمیدم، ولی بعداً که امام(ع)، آن رؤیای خود و همچنین علت خریداری آن کنیز را برای من بیان کرد، فلسفه آن را متوجه شدم.

سپس هشام می‌گوید: آن‌گاه من آن کنیز را به منزل امام کاظم (ع) بردم، وقتی به خانه آن حضرت رسیدم، دیدم که آن حضرت با اصحاب خود نشسته‌اند و مشغول بحث و گفتگو هستند.

پس من سلام کردم و همه ماجرا را که آن برده فروش به من گفته بود، برای آن حضرت بازگو کردم، آن‌گاه یکی از اصحاب امام(ع)، فلسفه خرید آن کنیز را از خود آن حضرت سوال کرد، آن حضرت در جواب فرمودند: به خدا سوگند که من این کنیز را جز به فرمان خداوند متعال خریداری نکردم و همانا از طرف خداوند متعال، من به خرید او، امر شدم.